

گله از فراق*

شرح غزلی از سعدی

نصرالله پورجوادی**

چکیده

غزلهای سعدی بر اساس مذهب عشق است. در غزلی که در اینجا شرح داده می‌شود سعدی از عشقی سخن می‌گوید که در ازل با جان آدمی پیوند یافته است و چون به این جهان می‌آید به درد فراق مبتلا می‌شود. سعدی از این عشق ازلی به بادهای تعبیر می‌کند که خمار آن در دوران فراق این جهانی او را طالب نوشیدن جامی دیگر از آن می‌کند. اما ساقی این جام را در ازای سعی و عمل نمی‌دهد. کاری که عاشق باید بکند افتادگی آموختن است و ترک گله از یار کردن.

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

* این مقاله متن سخنرانی نگارنده است که به مناسبت روز سعدی در دوم اردیبهشت 1389 در شهر کتاب در تهران ایراد گردید.

** استاد بازنشسته دانشگاه تهران.

Email: npourjavady@yahoo.com

غزل‌های سعدی مبتنی بر یک نظام فکری عرفانی و فلسفی است که مدار آن بر عشق است و به همین جهت، می‌توان از آن به عنوان «مذهب عشق» یاد کرد. در این مذهب عرفانی - فلسفی، هم از ماهیت مابعدالطبیعی عشق و مناسبات عاشق و معشوق سخن به میان می‌آید و هم از حالات عاشق، یا روان‌شناسی عشق، آن‌هم به زبانی شاعرانه و اغلب دل‌انگیز و پرشور. غزل زیر یکی از بهترین نمونه‌های این نوع اشعار دل‌انگیز و پرشور است که سعدی در آن سخن خود را با متافیزیک عشق آغاز می‌کند و سپس، با ابیاتی به هم پیوسته حالات عاشق را در نسبت او با معشوق، در دوران فراق، بازگو می‌کند.

1. همه عمر بر ندارم سراز این خماری

مستی

2. که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد
3. دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی
چه شکایت از فراق که نداشتم ولیکن
4. تو چو روی باز کردی در ماجرا بیستی
نظری به دوستان کن که هزار بار از آن به
5. که تحیتی نویسی و هدیتی فرستی
دل دردمند ما را که اسیر توست یارا
6. به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی
نه عجب که قلب دشمن شکنی به روز هیجا
7. تو که قلب دوستان را به مفارقت شکستی
بروای فقیه دانا به خدای بخش ما را
8. تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی
دل هوشمند باید که به دلبری سپارد

- که چو قبله‌ایت باشد به از آنکه خودپرستی
 9. چو زمام بخت و دولت نه به دستِ جهد باشد
 چه کنند اگر زبونی نکنند و زیردستی
 10. گله از فراق یاران و جفای روزگاران
 نه طریق توست سعدی کم خویش گیرورستی¹

ده بیت این غزل همه دل‌انگیز و لطیف است و هریک نکته‌ای و بعضاً نکته‌هایی باریک و دقیق در بردارد، اما به نظر نگارنده شاه‌بیت غزل همان بیت نخستین است. الفاظی که در این شاه‌بیت به کار رفته همه روشن است و هیچ پیچیدگی لفظی در آن مشاهده نمی‌شود. به همین دلیل، ظاهراً، معنای بیت هم روشن است. ولی معنایی که شاعر در این بیت بیان کرده است خود یکی از عمیق‌ترین معانی مابعدالطبیعی دربارهٔ عشق و ارتباط آن با جان آدمی است. لفظ عشق در این غزل نیامده است و شاعر فقط یک بار در بیت هفتم از عاشقی خود یاد کرده است، همراه با مستی خویش. ولی مستی و خمار ناشی از آن، که در مصراع اول آمده است، تعبیری است شاعرانه، و به اصطلاح "متافور" است، و باده‌ای که این مستی را پدید می‌آورد عشق است. با توجه به این معنی، بیت اول را می‌توان بدین گونه تفسیر کرد: پیش از این که من به این جهان بیایم، تو در دلم نشست و معشوق من شدی، و حال که به این جهان آمده و به دردِ فراق مبتلا شده‌ام، شوق تو را در دل دارم و این شوق و محبتِ خماری است که تا پایان عمر با من خواهد بود.

تفسیری که از باده یا می به عنوان عشق کردیم براساس نظام فکری شاعر و ابیات دیگری است که در دیوان او می‌توان یافت، مانند بیت زیر که در آن نیز عین مضمون بیت اول بیان شده است. در این بیت از لفظ عشق استفاده شده است.

زان می که ریخت عشقت در کام جان سعدی
 تا بامداد محشر در سر خمار داری

مسأله عاشقی انسان، حتی پیش از این که به این جهان بیاید در تصوّف عاشقانه، که اساس غزلیّات سعدی است، سابقه‌ای نسبتاً طولانی دارد. حدود یک قرن و نیم پیش از سعدی، احمد غزالی نخستین فصل از کتاب خود، *سوانح*، را با رباعی آغاز کرده است که دقیقاً همین مطلب در آن بیان شده است، می‌گوید:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
 روشن ز چراغ وصل دائم شب ما
 زان می که حرام نیست در مذهب ما
 تا باز عدم خشک نیابی لب ما²

مراد از "مرکب ما" در اینجا، بنا به گفته غزالی، روح یا جان است. همان‌طور که سعدی می‌گوید «زان می که ریخت عشقت در کام جان سعدی»، غزالی هم می‌گوید که جان ما پیش از آمدن به این جهان، با عشق آمیزش پیدا کرده و با او همراه شده است.

«که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی». نشستن معشوق در دل همان چیزی است که غزالی از آن به "روشن بودن شب از چراغ وصل" تعبیر کرده است. شب مرتبه‌ای است که روح یا جان آدمی هنوز در جهان جان به‌سرمی‌برد و به عالم شهادت یا مُلک نیامده و با تن یکی نشده است. با توجه به همین تعبیر از عالم جان است که سعدی در غزلی دیگر از عشق ازلی به عنوان "شراب دوشین" یاد کرده³ گفته است:

باز از شراب دوشین در سر خمار دارم
 وز باغ وصل جانان گُل در کنار دارم
 (سعدی، 216)

ملاحظه می‌کنیم که آنچه را که غزالی "چراغ وصل" خوانده، سعدی در مصراع دوّم بیت فوق "باغ وصل" نامیده است. سوّمین مصراع در رباعی غزالی به ما می‌گوید که عشقی که در ازل با ما بوده است همان چیزی است که در زبان شاعرانه

از آن به "می" تعبیر می‌شود. و در چهارمین مصراع می‌گوید که تأثیر این باده هم‌چنان تا بازگشت ما به عالم جان باقی خواهد ماند، چنانکه سعدی می‌گوید: «همه عمر برندارم سر از این خمار مستی».

عشق ازلی و قدیم و عاشق شدن انسان پیش از آمدن او به این جهان مضمونی است که سابقه آن در تصوّف به حلاج برمی‌گردد و در اشعار شاعران پارسی‌گوی دیگر نیز آمده است.

مولانا جلال‌الدین رومی، که معاصر سعدی بوده، همین مضمون را در ابتدای غزلی چنین به نظم درآورده، و در ضمن از حسین بن منصور حلاج نیز نام برده است:

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود
ما به بغداد جهان جان انا الحق می‌زدیم
پیش از آن کاین دار و گیر و نکته منصور بود
پیش از آن کاین نفس کلّ در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود⁴

پس از سعدی، شاعرانی که متأثر از وی بوده‌اند، نیز این مضمون را در غزلیات خود آورده‌اند. یکی از این شاعران خواجوی کرمانی است که می‌گوید:

می‌پرستی که مستی‌اش ازلی است

تا ابد کس نبیندش هشیار⁵

حافظ نیز در چندین بیت این مضمون را به کار بسته است، از جمله در بیت زیر که خود یادآور رباعی احمد غزالی است و شباهت بسیار دارد با نخستین بیت از غزل سعدی که مورد بحث ماست.

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر

هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست⁶

بازگردیم به غزل سعدی.

نخستین بیت غزل، چنانکه شرح دادیم، درباره عشق بود، سلطان عشق که از ازل بر تخت جان نشسته است. در اینجا است که صورت معشوق که تجلی حُسن است در آینه جان پدیدار می‌گردد و نسبت عاشقی و معشوقی پیدا می‌شود. به موجب همین نسبت است که شاعر در مقام عاشق معشوق را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی».

مراد از "تو" در این مصراع، می‌تواند هم عشق باشد و هم معشوق. اما، در بیت دوّم که می‌گوید: "تو نه مثل آفتابی"، مخاطب شاعر معشوق است که در ساحتی است که در آن آمد- شدن نیست. موجودات این جهانی همه در حال شدن‌اند، همچون آفتاب که در روز حضور دارد و در شب غیبت، ولیکن در عالم جان که ورای زمان و مکان و آمد- شدن است، معشوق ازلی محکوم به آمد- شدن نیست، چنانکه شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌گوید:

ولی این جایگه آمد شدن نیست

شدن چون بنگری جز آمدن نیست

بیت دوّم غزل سعدی کلاً در وصف معشوق است، در حالی که در ابیات بعد عاشق یا شاعر به وصف حالات خود می‌پردازد.

بیت سوّم درباره خود شاعر است و وجود او در این جهان و نسبت او با معشوق. هنگامی که جان در شب عالم جان بود در عین وصال به سر می‌برد. اما، با آمدن او به این جهان، در بامداد، دوران جدایی و فراق آغاز شد. ابیات دیگر غزل نیز همه به نحوی به احوال عاشق در دوران فراق مربوط می‌شود. در بیت سوّم، عاشق سخن از شکایت یا گله از فراق به میان می‌آورد: "چه شکایت از فراق که نداشتیم". این شکایت‌ها را عاشق در دل داشته، اما، با دیدن معشوق لب از شکایت فروبسته است: «تو چو روی باز کردی در ماجرا ببستی».

مضمون بیت فوق را می‌توان به دو صورت تفسیر کرد: یکی این که بگوییم شاعر، که در جهان جسمانی به فراق و جدایی از معشوق روحانی مبتلا بوده، به مشاهده رسیده و صورت معشوق را در آینه دل دیده و خود را در حضور معشوق یافته است و چون وقت فراق گذشته، و او جز در حکم وقت و حال نمی‌تواند باشد، پس شکایتی یا گله‌ای از گذشته نمی‌تواند بکند.

تفسیر دوّم، که به نظر من مرجّح است، این است که بگوییم شاعر در واقع می‌خواهد مطلبی را به صورت شرطی درآورد و بگوید که من هر قدر از فراق تو گله‌مند باشم، اگر تو روی خویش به من بنمایی من گذشته یا دوران فراق را فراموش خواهم کرد و دیگر به ماجراگویی، یعنی گله‌گزاری، نخواهم پرداخت.⁷ همین برداشت را از بیت دیگر سعدی هم می‌توان کرد که می‌گوید:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی⁸

بیت چهارم درباره تمنا و درخواست عاشق است از معشوق برای نظرافگندن به وی. روی باز کردن معشوق و دیدار نمودن او، در بیت قبل، به طور طبیعی ذهن را به موضوع نظر و دیدن هدایت می‌کند.

در مذهب عشق، نظر کردن گاه به عاشق نسبت داده می‌شود و گاه به معشوق. نظر عاشق به روی معشوق از برای حظ بردن از حسن معشوق است و نظر معشوق به عاشق التفات و لطف و عنایتی است که به وی می‌کند. مثلاً، مراد از نظر در این بیت سعدی نظر عاشق است به معشوق:

بر من از دست تو چندان که جفا می‌آید
خوشر و خوشر اندر نظرم می‌آیی⁹

حکمی که شرع درباره نظر عاشق صادر کرده است این است که غیر از نظر اوّل هر نظر دیگری که عاشق به معشوق یا شاهد بیاندازد حرام است. نویسندگان حنبلی

در کتاب‌هایی که درباره محبت یا عشق نوشته‌اند باب خاصی به این موضوع اختصاص داده‌اند.¹⁰ اشاره سعدی در بیت زیر به همین حکم شرعی است:

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم
چه کنم؟ نمی‌توانم که نظر نگاه دارم
(سعدی، 85)

نظر معشوق به عاشق، که به معنای التفات و لطف و عنایت معشوق به عاشق، است در حقیقت چیزی است که باعث تقویت و رشد عشق می‌شود. احمد غزالی وقتی می‌نویسد: "بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند، تربیت او از تابش نظر بود،"¹¹ دقیقاً به این معنی اشاره کرده است. عاشق به جمال و حسن معشوق نظر می‌افکند و تخم جمال از راه چشم وارد زمین دل او می‌شود. از آن به بعد، برای تربیت و رشد این تخم به آفتاب نظر معشوق احتیاج است. در جای دیگر غزالی می‌نویسد: "نظر معشوق به عاشق ترازوست در تمییز درجات و صفات عشق، در کمال و زیادت و نقصان."¹² سعدی خود بارها از نظر معشوق به عاشق و نیاز عاشق به این نظر یاد کرده است. یک نمونه آن بیت زیر است:

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور
که مه دریغ نمی‌دارد از خلائق نور¹³
در بیت زیر نیز همین معنی از نظر اراده شده است:

او را خود التفات نبودی به صید من
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم¹⁴

در میان شعرای دیگر نظر به این معنی بارها به کار رفته است. مثلاً، در یک جا حافظ می‌گوید: «عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد»، و در بیت زیر نیز نظر معشوق را کیمیا می‌خواند و می‌گوید:

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

در بیت چهارم از غزل مورد بحث ما نیز سعدی خواهان تابش نظر است، خواهان عنایت مستقیم معشوق، چیزی فوق ارسال پیام و هدیه و سلام و نامه. فرستادن پیام و نامه، که خود مرحله‌ای است در روابط میان عاشق و معشوق در دوران فراق، موضوعی است که در کتاب‌هایی که به عربی دربارهٔ عشق نوشته شده (مانند طوق الحمامه ابن حزم اندلسی) ابواب خاصی به آن اختصاص داده شده است. در برخی از منظومه‌های عشقی، مانند ویس و رامین فخرالدین گرگانی، نیز عاشق و معشوق در مرحله‌ای به ردّ و بدل کردن پیام و ارسال نامه می‌پردازند و حتی منظومه‌هایی هم اختصاصاً در باب این نامه‌نگاری‌ها با عنوان "ده نامه" پدید آمده است، مانند ده نامهٔ ابن عماد (ف. 800) که روضة المحبین نیز خوانده شده است.¹⁵

ارسال پیام و نامه از هر دو طرف صورت می‌گیرد و در داستان‌های عشقی و غزلیات باد یا نسیم صبا یا نسیم سحر، که نقش پیام‌آور را به عهده دارد گاه سلامی از عاشق به معشوق می‌رساند.

من ای صبا ره رفتن به کوی یار ندارم
تو می‌روی به سلامت سلام من برسانی
(سعدی، 89)

و گاه تحیتی و پیامی از معشوق برای عاشق می‌آورد و آن خبر یا علم و آگاهی است و حسّی که آن را دریافت می‌کند گوش است. گاهی هدیه‌ای که صبا برای عاشق می‌آورد بو است که حس بویایی از آن بهره‌مند می‌شود.

صبای روضهٔ رضوان ندانمت که چه بادی
نسیم وعدهٔ جانان ندانمت که چه بویی¹⁶

و حافظ گوید:

صبا تو نکهت آن زلف مشک‌بو داری

به یادگار بمانی که بوی او داری

ولی نظری که معشوق به عاشق می‌افکند و بهره‌ای که عاشق از آن می‌برد بی‌واسطه است و عضوی که آن را درمی‌یابد دل عاشق است که درخت عشق از آن می‌روید.

بیت پنجم بیانگر حال عاشق در مرحله فراق و جدایی است و چیزی که او می‌خواهد وصال است. این بیت به طور طبیعی دنباله بیت چهارم است، چه وصال نتیجه عنایت معشوق است و به اختیار اوست. دردمند و خسته بودن دل عاشق هم باز ما را به بیت ششم هدایت می‌کند که در آن، شاعر خطاب به معشوق می‌گوید که در جایی که وی به آسانی می‌تواند دل عشاق خود را به درد فراق مبتلا کند و بشکند، تعجیبی ندارد که در روز جنگ بر قلب لشکر دشمن شکست وارد کند.

در بیت هفتم، شاعر به تقابل دو شیوه دین‌داری و خداپرستی اشاره می‌کند، یکی شیوه‌ای که پای‌بند به ظاهر دین و شریعت و فقه است و دیگری شیوه‌ای که بنای آن بر فراتر رفتن از ظاهر و دستورات خشک عملی و گام نهادن در طریق باطن و سلوک معنوی و طریقت عشق است. آیین یکی زهد و پارسایی است و آیین دیگری عشق و مستی. استاد و راهبر یکی عقل معاش و خردمندی و دانایی یا فقاہت است و استاد و راهبر دیگری عشق است و دلدادگی و پاکبازی و مستی. یکی اهل تقوا و سلامت است و دیگری اهل رندی و ملامت. سعدی در غزلی دیگر نیز متعرض همین معنی شده است، وقتی می‌گوید:

من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت

برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی

(سعدی، 86)

گاهی نیز به جای فقیه زاهد را می‌نشانند و به جای عاشق عارف را:
نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع
صفای عارف از ابروی نیکوان دیدن
(سعدی، ص 224)

این تقابلی را در غزل‌های شاعرانی که از سعدی پیروی کرده‌اند، به‌خصوص حافظ، نیز می‌توان مشاهده کرد.

بیت هشتم مبین کارکرد یا فایدهٔ عشق است. مهم‌ترین کاری که عشق از برای عاشق می‌کند این است که او را از خودبینی و خودپرستی می‌رهاند. سعدی بلافاصله، پس از این که به نکوهش زاهد پرداخت، او را به خودپرستی متهم می‌کند. زاهد، اگر چه مدعی خداپرستی است، ولی او می‌خواهد با هوای نفس مبارزه کند، پس در حقیقت او هنوز مشغول نفس‌خویش است. اما عاشق، با روی آوردن به قبله‌ای غیر از خود، می‌تواند از خودپرستی و خودبینی‌های یابد، چنانکه حافظ در بیت زیر که بسیار شبیه به بیت سعدی است می‌گوید:

هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

در بیت نهم، شاعر به زبانی عاشقانه می‌گوید که دولت وصال از راه جهد و کوشش حاصل نمی‌شود، و عاشق برای رسیدن به این مقصود ناگزیر است که تن به خواری و مذلت دهد. بیان عابدانهٔ این مضمون را مولانا جلال‌الدین در داستان کودک حلوافروش و گریه و زاری کردن او شرح داده و نتیجه گرفته است که

تا نگرید کودک حلوافروش بحر رحمت در نمی‌آید به جوش¹⁷

و بیان عاشقانهٔ آن را که عبارت از خواری و تضرع و اظهار نیاز به معشوق است و ناز او را کشیدن، حافظ در بیت زیر بیان کرده است:

نازها زان نرگس مستانه می‌باید کشید
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

در بیت دهم، سعدی ظاهراً خود را از گله کردن، که نوعی خودبینی است، منع می‌کند و می‌گوید که اگر انسان خودبین نباشد و کم‌خویش گیرد، یعنی خود را به حساب نیاورد، در آن صورت از فراق، که جفای روزگار است، رهایی می‌یابد. ولی در هر صورت، سعدی در این غزل به نوعی از بابت فراق و جفای روزگار گله‌گزاری کرده است، بی آنکه ادب عاشقی را زیرپا گذاشته باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها:

1. سعدی، *غزلیات*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، 1385، ص 169. ابیات دیگر غزلیات از همین چاپ انتخاب شده است.
2. غزالی، احمد، *سوانح*، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران، 1359، ص 3.
3. تعبیر شاعرانه از عشق ازلی به عنوان "بادهٔ شبانه" یا "بادهٔ دوشین" مانند اکثر این تعبیرات و مضامین شاعرانه ثابت نیست. گاهی زمان عشق ازلی را، که بادهٔ الست نیز نامیده‌اند، بامداد دانسته‌اند و ابد را شام یا شب، چنانکه در این بیت سعدی گوید:
نماز شام قیامت به هوش باز آید کسی که خورده بود می ز بامداد الست
(سعدی، 51)
4. جلال‌الدین بلخی (رومی)، *کلیات شمس*، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، غزل 762.
5. خواجه کرمانی، *دیوان*، به تصحیح سهیلی خوانساری، تهران، 1336، ص 32.
6. برای توضیحات و شواهد بیشتر در این باره، بنگرید به: نصرالله پورجوادی، *بادهٔ عشق*، تهران، 1387، ص 222-238.
7. دربارهٔ توضیح معانی ماجراگفتن یا ماجراکردن، که رسمی بوده است در تصوّف برای گله‌گزاری میان دو تن، بنگرید به: محمد امین ریاحی، *گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ*، تهران، 1368، ص 6-332.
8. سعدی، *غزلیات*، ص 74.
9. سعدی، *غزلیات*، ص 259.
10. از باب نمونه نگاه کنید به: ابن جوزی، *ذمّ الهی*، تحقیق مصطفی عبدالواحد، قاهره، 1962م، ص 9-86.
11. غزالی، *سوانح*، ص 25.
12. همان، ص 35.
13. سعدی، *غزلیات*، ص 315. منظور در مصراع اوّل به معنای کسی یا چیزی است که چشم‌داشت و توقّع خیر و لطف و کرم از او دارند (نک علی محمد آسیابادی، "در نظر بازی حافظ"، *پژوهشنامهٔ زبان و ادب فارسی* "گوهر گویا"، 2/3، تابستان 1388، ص 2-111).
14. سعدی، *غزلیات*، ص 125.
15. نک حسن ذوالفقاری، *منظومه‌های عاشقانه*، تهران، 1374، ص 2-51.
16. همان، ص 71.
17. مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی*، تصحیح رینولد.ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، تهران، 1363، دفتر دوم، بیت 442.